

«بازگشت بزرگ»

بی خبری
میلان کوندرا

زبان اصلی: فرانسه؛ چاپ آلمانی ۲۰۰۱

«بی خبری» با نام اصلی *L' Ignorance* در زبان آلمانی به نام *Die Unwissenheit* منتشر شده است. این کتاب تازه ترین رمان میلان کوندرا نویسنده چک است که از ۱۹۷۵ در فرانسه زندگی می کند و آخرین رمان های خود را به زبان فرانسه نوشته است.

این رمان کم حجم در پنجاه و سه بخش تنظیم شده و به شیوه رمان های کوندرا با نشانه و بازگشت به گذشته، داستان و شخصیت ها را در ذهن خواننده به هم پیوند می دهد. «بی خبری» مانند دیگر رمان های شناخته شده کوندرا از زاویه «دانای کل» نوشته شده و خود نویسنده نیز دانای کل و خواننده را همراهی می کند.

در این رمان نیز یک شخصیت اصلی وجود ندارد اگر چه همواره با یک شخصیت است که به ماجرای رمان کشیده می شویم. نخستین شخصیت «بی خبری» نیز مانند «هویت»، رمان پیشین کوندرا، یک زن است.



خواب های مهاجران

ایرنا زنی است با دو دختر که در سال ۱۹۶۹ پس از «بهار پراگ» و اشغال این شهر توسط ارتش شوروی همراه با شوهرش که از دگراندیشان بوده و از ایرنا بسیار مسن تر است به فرانسه می رود و در پاریس ساکن می شود. تا مدت ها او و شوهرش کابوس های خود را هر روز صبح برای همدیگر تعریف می کردند. کابوس بازگشت به کشوری که از آن گریخته بودند. بعدها ایرنا می فهمد که دوستان لهستانیانشان هم از این کابوس ها می بینند و بعد در می یابد که همه تبعیدیان چنین کابوس هایی می بینند. ایرنا از این «برادری شبانه انسان ها» متأثر می شود. کوندرا «خواب های مهاجران» را یکی از «شگفت انگیزترین پدیده های نیمه دوم قرن بیستم» می نامد.

شوهر ایرنا پس از یک بیماری می میرد و ایرنا با یک سوئدی مهاجر به نام گوستاو آشنا می شود و با او زندگی می کند. دخترها که تقریباً بزرگ شده اند به دنبال کار خود می روند. بیست سال گذشته است و ۱۹۸۹ فرا می رسد. چک آزاد می شود و مهاجران و تبعیدیان می توانند به سرزمین خود بازگردند. ایرنا نیز باز می گردد. در راه بازگشت در فرودگاه با تبعیدی دیگری روبرو می شود. ژوزف در جوانی پس از حضور در یک جمع دوستانه در رستوران ابراز تمایل کرده بود که با ایرنا دوست شود. ایرنا اما به دلیل آنکه کس دیگری را دوست می داشت، به او پاسخ منفی داد. اینک پس از بیست سال ایرنا ژوزف را در نخستین نگاه به یاد می آورد، حال آنکه ژوزف بدون آنکه ایرنا بفهمد چیزی از او در خاطر ندارد.

در این سالها ژوزف که در دانمارک زندگی می کرد، با یک زن دانمارکی ازدواج کرده. او که زنش را بسیار دوست می داشت، شاهد مرگ او بر اثر بیماری می شود. او را به خاک می سپارد، لیکن زن از خیال و خاطره او بیرون نمی رود. ژوزف که دامپزشک است از همان ابتدا قصد ماندن در کشورش را ندارد و پس از یک دیدار کوتاه به خانه پر خاطره اش در دانمارک باز می گردد. گوستاو، دوست سوئدی ایرنا که مانند شوهر اولش بسیار مسن تر از اوست، آرامش را در مادر ایرنا می یابد. ایرنا اما بی خبر از این همه، نمی داند چه خواهد کرد. او که به امید خاطرات گذشته یک بعد از ظهر را در هتلی با ژوزف سپری کرده، هنوز در خواب است که ژوزف هتل را به قصد دانمارک ترک می کند.

تصادف و سرنوشت

آیا همه چیز همان گونه اتفاق می افتد که باید اتفاق بیفتد؟ اگر ایرنا نه در آن روز، بلکه یک روز قبل و یا یک روز بعد به سوی پراگ پرواز می کرد، با ژوزف برخورد نمی کرد. اگر چه این تصادف نقشی بیش از یک بعد از ظهر در یک هتل در سرنوشت ایرنا بازی نکرد، ولی مگر زندگی مجموعه همین تصادف ها نیست؟ کوندرا معتقد است: «تصادف نام دیگر سرنوشت است». آیا سرنوشت سیاسی یک کشور نیز به همین گونه تابع تصادف هاست؟ سرنوشت یک شهروند و سرنوشت یک کشور تا چه اندازه در پیوند با یکدیگر قرار دارند؟ اگر در سال ۱۹۸۹ فروپاشی بلوک شرق پیش نمی آمد، آیا ایرنا از فرانسه و ژوزف از دانمارک هرگز به فکر آن می افتادند که درست در آن روز که

یکدیگر را در فرودگاه دیدند، به سوی پراگ پرواز کنند؟ این سرنوشت ملی، چند تصادف دیگر را در سرنوشت افراد سیب شده است؟ سرنوشت افراد چگونه به آن اتفاق بزرگ در یک کشور منجر می شوند تا امکان «بازگشت بزرگ» اودیسه های گمگشته را به وطن فراهم سازند؟

هیچ تصادفی ام نمی تواند عمر آدمی را از آنچه هست، بیشتر سازد. «اگر یک مهاجر پس از بیست سال زندگی در غربت به وطن باز می گشت و هنوز هم صد سال زندگی در پیش رو می داشت، آنگاه این بیست سال چندان اهمیتی نمی داشت و چه بسا اصولاً سخنی هم از بازگشت نمی شد و این بیست سال تنها یک بیراهه کوتاه در زندگی طولانی آدمی می بود.» ولی برای یک عمر کوتاه هفتاد، هشتاد ساله، بیست سال بسیار زیاد است.

«بی خبری» داستان تبعیدیانی است که با یاد گذشته و امید به آینده در مهاجرت و سرزمین های بیگانه زندگی می کنند. زمان حال برای آنها چیزی نیست جز رشته ای که گذشته و آینده را به یکدیگر پیوند می دهد و «بی خبری» ویژگی آن است. آنها نمی دانند چه بر سر آن گذشته ای آمده که از آن دور شده اند و نمی دانند آینده چه خوابی برای آنها دیده است. و هنگامی که با این آینده روبرو می شوند، در خاطرات گذشته در می غلتند، که زندگی در تبعید به بخشی از آن تبدیل شده است.

شکست تصاویر

آن حادثه مبارکی که تبعیدیان در تمام سال های مهاجرت منتظر وقوع آن هستند، اتفاقاً زمانی در کشورشان رخ می دهد که انتظارش را ندارند. سال ۱۹۸۹ است. حادثه رخ داده است. انتظار آینده به سر آمده. می توان بازگشت! بازگشت؟ ولی آیا «باید» بازگشت؟!

در بازگشت همه چیز عوض شده است. خانواده و آشنایانی که در وطن مانده اند در عمل تبعیدیان را چون مردگان می پندارند و اموالشان را مانند مردگان یا تقسیم کرده و یا فروخته اند. از آنها در هیچ کاری نظر نمی خواهند. اصلاً از آنها نمی پرسند این همه مدت در سرزمین بیگانه چه می کردند. فقط از خود حرف می زنند و از آنچه از سر گذرانده اند. «هر کس می خواهد ثابت کند که در رژیم گذشته بیش از دیگری آزار دیده است. هر کس می خواهد قربانی شناخته شود.»

ایرنا هنگامی که در پاریس بود تا سال ۱۹۸۹ هیچ مسئله ای با دوستان فرانسوی خود نداشت. آنها او را به عنوان یک تبعیدی پذیرفته بودند و به او به دیده احترام می نگریستند. ولی به محض آزاد شدن چک از دست کمونیست ها، سلوی صمیمی ترین دوست او می پرسد که چرا به کشورش باز نمی گردد. درست از همین تاریخ ایرنا هویت خود را به عنوان تبعیدی نیز از دست می دهد!

دوستان فرانسوی از او کناره می گیرند، چرا که دیگر مجبور نیست تبعیدی باشد. چرا به کشورش باز نمی گردد؟! در کشورش اما کسی او را به عنوان چک نمی شناسد چرا که بیست سال از سخت ترین سالها را که دیگران تحمل کرده اند، او در آن سوی دنیا در فرانسه آزاد، راحت و آسوده زندگی کرده! کسی نمی داند که او برای گذران زندگی خود و دو دخترش مستراح هم پاک کرده. ولی چه اهمیتی دارد. برای کسی مهم نیست که او در تبعید چگونه زندگی کرده است.

نویسنده، بازگشت تبعیدیان را با بازگشت اودیسه به ایناکا پس از بیست سال گمگشتگی مقایسه می کند. نه، این بازگشت مطلقاً شباهتی به بازگشت بزرگ اودیسه به وطن ندارد. اودیسه بیست سال راه گم کرده بود، گم شده بود. ایرنا اما می دانست از کجا به کجا سفر کرده است و این بیست سال را منتظر مانده تا آن اتفاق در کشورش بیفتد و او بتواند به آن بازگردد. «تبعید» هم برای ایرنا مانند مردانش بودند: او آنها را انتخاب نکرده بود، بلکه آنها او را انتخاب کردند. ایرنا به خاطر فرار از خانه مادری به شوهر پناه برد و به خاطر شوهر به فرانسه مهاجرت کرد. در مهاجرت «سرزمین پدری» و «زبان مادری» نیز مفهوم دیگری می یابند. نه سرزمین آن سرزمینی است که تبعیدی آن را بیست سال پیش ترک کرده و نه زبان مادری همان گونه مانده است که تبعیدی در طول اقامت خود در سرزمین بیگانه چه بسا آن را به دست فراموشی سپرده است.

«بی خبری» با بازگشت یک زن تبعیدی به کشورش آغاز می شود و با بازگشت یک مرد تبعیدی از وطن به سرزمین تبعیدیش پایان می گیرد و «بازگشت» مفهومی دوگانه می یابد. «بازگشت» به کجا؟ در این «بی خبری» بیست ساله و متقابل، بین آنهایی که در وطن مانده اند و آنهایی که جلائی وطن کرده اند، به کجا باید «بازگشت» کرد؟ به وطن یا به تبعید؟!

کوندرا دانش و شناخت تاریخی، روانشناسی و جامعه شناسی خود را به کار می گیرد تا زندگی کسانی را تصویر کند که در نیمه دوم قرن بیستم به دلایل سیاسی و شرایط حاکم بر کشورشان مجبور به زندگی در سرزمین های بیگانه شده اند و خود کوندرا یکی از آنان است.

او مفهوم نوستالژی، اشتیاق حزین بازگشت به گذشته و کودکی را در زبان های مختلف می کاود و نشان می دهد که نوستالژی هسته اصلی تبعید است. ولی نوستالژی در برخورد با واقعیت، بیرحمانه در هم می شکند. جادوی بازگشت، بازگشت بزرگ، درست همان هنگامی که پا بر خاک وطن گذاشته می شود، ناپدید می گردد. این هم روایتی از روایت های تبعید است و شاید واقعی ترین آنها...